

بر بال و مرغ خیال
پس کجایند آنست که در محضر پیر و پادشاه
پیشانی

کل از تازگی تا شبیم نازد
لو داری بهر کاکه عالم نازد
غالب دهلوی

خورشید با من است

غلامعلی حداد عادل

با من مگو که ماه نهان است و راه نیست
صیح امید می‌دهدم دم‌به‌دم نوید
خورشید با من است؛ نیازی به ماه نیست
پای استوار باش که فردا سیاه نیست
تردید رهزن است؛ گرفتار او مشو!
عمری که در یقین به سر آید تباه نیست
در جست‌وجوی چشمه جوشان نور باش
هرجا که آفتاب نباشد، گیاه نیست
دل بد مکن، که حق طلبی اشتباه نیست
در راه حق، ز وسوسه اهرمن مترس
هرکس که گفت عشق دروغ است، یاوه گفت
در کیش مهر، عشق و محبت گناه نیست
در پیشگاه آینه چین بر جبین مکش
آنجا مقام شکوه و افسوس و آه نیست

«هرشب ستاره‌ای به زمین می‌کشند و باز»^۱

از بس ستاره هست، مجال نگاه نیست

۱. ریس بنیاد سعدی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران.
از سیاوش کسرایی است.

غزل عاشورایی

احمد شهریار

دشت از خون موج می‌زد، در تماشا بود آب
از قساوت، در شمار فوج اعدا بود آب
پیش از آن‌که گریه‌های مشک غمّازی کنند
تشنگی خود جار زد: در مشت سقا بود آب
باوجود تشنه‌کامی در میان خیمه‌ها
از حیا و شرم صد دریا مهیا بود آب
با چنین حیرت اگر بودیم ما در کربلا
شک ندارم بیشتر آینه‌ی ما بود آب
بس که بی مهر است، اگر مهریه‌ی زهرا^(س) نبود
تا ابد منفور صحرا، ننگِ دریا بود آب
بود آتش، بود خونین، بود بی‌سر، بود سرد
بود خیمه، بود صحرا، بود بابا، بود آب
قطره قطره روضه خواندم من برای سطرها
با مدادِ سرخ، روی دفتر، انشا بود: آب

ستایش فردوسی

عبدالکریم تمنا هروی

جهان را بود تا فراز و فرود
تویی گوهر پاک و گوهرشناس
هنرپروان را هنرپرووری
کشیدی بسی رنج در سال سی
سرودی چنان سرگذشت مهان
برافراشتی پرچم آریا
پیام آور روزگاران تویی
شناساگر کاوه و رستمی
ز جمشید و هومان و سام و فرود
گر ایران شود گنج پرخواسته
برآنم که شهنامه‌ی نامور
جهان تا بود زنده و استوار
نبودی گرت خامه‌ی زرفشان
فریدون فرخ‌پی نیکبخت
توگفتی ز پور پشنگ و شغاد
ز گفتار دهگان بسی داستان
تویی مایه‌ی نام و نام‌آوری

تو را باد از ما هزاران درود
سزد بر تو هر دم هزاران سپاس
سخن را خدیو سخن‌گستری
دمیدی توان بر تن پارسی
که به زان نیارد خرد بر گمان
بیاسود از تو روان نیا
سخن سنج یکتای ایران تویی
فرامرز و رویین‌تن و نیرمی
اگر تو نبودی کس آگه نبود
سراسر به زر گردد آراسته
ز ایران بهایش بود بیشتر
تویی زنده و در جهان پایدار
نبود از سیاوش و پیران نشان
رسید از تو بر تاج و اورنگ و تخت
ز ضحاک خونخوار ناپاک‌زاد
بیاراستی از گه باستان
بنازد به نامت زبان دری

«به غزنین تورا گرچه خون شد جگر
مپندار غزنین و بلخ گزین
تو را همدل و همنوا نیستند
در آن مرز، پاکان روشن گهر
هر آن کس که داند به ارج زبان
سخن را بدان سان بیاراستی
گهی گویی از دخت مهراب شاه
ز خوبی و زشتی و شیرین و تلخ
گه از توس و گودرز و آوردگاه
ز گشتاسپ و کیخسرو و کیقباد
ز شیرین و خسرو، ز بهرام گور
ز فرهنگ و رای خردباوری
ز سهراب و تهمینه و اشکبوس
تویی سرور سروران سخن
چو کلک تو گردد سخن آفرین

ز بیاد آن شاه بیادادگر
هرات و بدخشان و کابل زمین
به گفتار تو آشنا نیستند
بنازند برنامه‌ی نامور
به ارج تو آگه بود بی گمان
که هرگز نگنجد در آن کاستی
گه از زال و سیمرخ و ایران سپاه
ز مازندران و سمنگان و بلخ
گه از بیژن و گیو و چاه سیاه
ز مهر و مهی و ز آیین و داد
ز اسکندر و ایرج و سلم و تور
ز داناستایی و دانشوری
که گفتی؟ نگفتی گر استاد توس
زبان تو باشد زبان سخن
جهان آفرین را بود آفرین

زبان تا بجنبد به کام جهان

بود در جهان نام تو جاودان

باسمه تعالی

مرکز تحقیقات فارسی، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در هند، دهلی نو
باسلام و احترامات بی‌نهایت: نزدیک به دو سه سال است که شماره‌ای از فصلنامه «قند
پارسی» برای استفاده این جانب واصل نگردیده. لطفاً یک دو شماره تازه چاپ را به آدرس
تازه بنده که به‌پیشانی این نامه چاپ شده است، ارسال داشته متشکرم سازند.
شاید آن محترم آگاهی نداشته باشند که بنده از خدمات دانشگاه بازنشستم و منزل سابق را
ترک گفته در منزل تازه ساخته خودم ماندگار شده‌ام، و اینک قطعه شعری تاریخی که برای آن
سروده‌ام اگر ممکن است در شماره «قند پارسی» به چاپ رسانند.

ارادتمند دیرینه شما و جویای خیر

رئیس احمد نعمانی

تاریخ تعمیر نعمانی منزل

چون به فضل خدای بخشنده	شد مصوّر خیالم و آهنگ
این خجسته بنای منزل نو	کرده شد ز آب و خاک و آهن و سنگ
در و دیوارهای بس محکم	سقف‌های بلند و نیز قشنگ
گج بری‌های جالب و دلخواه	دیدنی فرش کاشی خوش رنگ
ای که بینی چرا عجب داری؟	شعبده نیست، نیست این نیرنگ
این همه از عطای خالق ماست	نقش بند جهان رنگا رنگ
هم ز انعام او که سگانش	دوست دارند دین و هم فرهنگ
سال تعمیر چون رقم کردم	خامه من نکرد هیچ درنگ
کرد تحریر بی‌سر باطل	«خانه دین و دانش و فرهنگ»

۱۴۴۲

۲

۲-

۱۴۴۰ هـ (۲۰۱۸ م)

نعت رسول مقبول ﷺ

احمد علی برقی اعظمی

نازشِ دورانِ نظامِ مصطفی است «آبروی ما زِ نامِ مصطفی است»
مدحِ خوانشِ هست ربِ کائنات حاملِ قرآنِ نظامِ مصطفی است
خلق شد از نورِ او کون و مکان عالمِ امکان بنامِ مصطفی است
بادۀِ عرفانِ زِ حوضِ کوثر است مستیِ قلبم زِ جامِ مصطفی است
می‌نماید آن صراطِ مستقیم رهنمای من کلامِ مصطفی است
روشنیِ دیده‌ام از نورِ اوست در نگاهم احترامِ مصطفی است
آشکار است عظمتش بعد از خدا تاجداری هم غلامِ مصطفی است

در جهانِ آب و گِلِ برقی مدام

حکم‌فرما فیضِ عامِ مصطفی است

برای حریت

سید عین الحسن

تمام گردش هستی برای حریت است

()

()

!

در بارگه الف.ح.م.د (صلی الله علیه و آله وسلم)

سیده بلقیس فاطمه حسینی

قسم به نون و قلم
قسم به نور و رقم
ای نسیم سحر!
بده خبر به گلبن عصیان جهان
که رفته به غارت
با داغ لاله
غنچه‌های ناشکفته آرمان

بگو که شد آتشکده‌ها خاموش
اصنام در سجود
ستاره‌ها بی نور
ماه به کاهش
خورشید در طلوع

ای نسیم سحر!
بیر پیام من به سوی آن دلبر
شنا می‌کنم در آب شور

که می جوشد از تنور
هر مویرگ در قالبِ بی جانم
در انتظار شاهی
در امید سفینه‌ای
ای چشم میم معرفت!
ای حای حبیب!
حلقه زده در گردن میم منان
ای دال خمیده «داعی الی الله»
ای بدرالدجی
شمس الضحی
خیرالوری

راز نون والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون
نیست کلامی جز
ما ینطق عن الهوی
و سخنش
سیح اسم ربک الاعلی

ای شافع روز محشر
ای عندلیب گلشن وحدت
در آ به نوا
که برسر کویت
حسینی تنهاست

غزلی تقدیم به دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

عزیز مهدی

صلایی آشنا دارد مرا از دور می‌خواند
صراط‌المستقیم شعرهایش، ذکر می‌خانه
به هرسو می‌گریزد مردم هندوی چشمانم
تجاهل می‌کند عشقم اگر فن بیان دارد
خدایا! چشم شور از چشم مستش دور باد؛ دور!
قضاوت می‌کند عین‌القضات چشم‌های او
دو چشمش بیتی از آن مستی مستور می‌خواند
لبش جامی ست پُر می؛ سوره‌ی انگور می‌خواند
ز شرم آن که رومی نگاهش نور می‌خواند
تعارف می‌کند عسلم اگر دستور می‌خواند!
چرا دلشوره؟ وقتی مطرب او شور می‌خواند
مرا منصور و زخم عشق را ناسور می‌خواند
دل تنگم دوتاری می‌نوازد پای درس او
دو سطر از کوجه باغ سبز نیشابور می‌خواند...

لب تشنه دیدار

مهدی باقر خان

مایم شهیدان ره عشق، خدا را از روی تفقد، نگهی کشته ما را
ای کوثر امیدا! پر از نور سحر کن این کاسه خشکیده دستان دعا را
تو سنگ تمام ره ارباب ولایی مشکن دل آزردۀ این آینه‌ها را
با حضرت حر جان و دلم گشته هم‌آواز ای دل! بستان، لذت احساس خطا را
جا مانده‌ام از قافله عشق و محبت برمن تو بخوان سانحه کرب و بلا را
فرعون زمان، بار دگر بر سر کفراست ای موسی اعجاز! بینداز عصی را
سردادن در راه تو دشوار نباشد گر حرف زند تیغ تو با ما به مدارا
گفتم سختم را به سلیمان گل امشب در کوی تو ره نیست مگر باد صبا را
یا رب بفرست آن یل آزاده حق را کز پای جهان باز کند سلسله‌ها را

مردم همه لب تشنه دیدار شمایند

تا دهلی و تهران و سمرقند و بخارا

لطفی کن

نقی عباس کیفی

لطفی کن و خورشیدِ درخشان برسان، بخت! ما را چو غباری به سواران برسان، بخت!
ایمانِ ریایی اگرم هست، به کفر آر کفری اگرم هست، به ایمان برسان، بخت!
از طرّه آن یار، روا دار نسیمی یک شمه ز انفاسِ بهاران برسان، بخت!
تا کی غمِ ناکامی و بی‌جامی و خامی؟ یک قطره می از لبِ جانان برسان، بخت!
دل‌تنگی دیدار، عجب آفتِ جان است! پیکی به من از محفلِ یاران برسان، بخت!

نیکوست هر آن چیز که آید به کف از دوست

اندک برسان، بخت! فراوان برسان، بخت!

گنجینه‌های برباد

حسن مهدی جعفری

این شعر را تقدیم می‌کنم به مردم مظلوم فلسطین و سوریه:

چه روزها که ز عمر گران من رفتند یکایک از پی هم از جهان من رفتند
هزار خاطره رفت و هزار فکر و خیال به دست گرد و غبار از زمان من رفتند
بین که در گذر سال‌ها غریبی و درد نشاط و شور جوانی ز جان من رفتند
چه دوستان عزیزی که داشتم افسوس چقدر زود همه دوستان من رفتند
ستاره‌های فراوان در آسمانم بود
دریغ و درد که از آسمان من رفتند

فیروزه‌های ترین غزل

احسان الله شکراللهی

فیروزه‌های ترین غزلم سهم نام توست
خطِ عبور سمتِ نشابور دیدنی است
پیچیده در مشامِ زمانِ عطرِ آن حدیث
یعنی به ریسمان الهی زبید جنگ
مائیم و صبح و شام شراب امید و عشق
در بارگاهِ قدسِ تو جای ملال نیست
والا ترین مقامِ مقاماتِ روزگار
هرسو نگاه می‌کنی از فرش تا به عرش
دلشوره نیست در دلم از دام‌های دهر
زهرِ هلاکت به جگر جانشکاف شد
امشب چقدر حال خوشی داشتم خوشا
این توسنِ قلم نکند هر که را سوار
در مرزِ خویش غیر تو را ره نمی‌دهد
منعم مکن چو ره نبرم جز به کوی عشق
ای آنکه هفت گنبد گیتی غلام توست
آنسو تمام پا قدم احتشام توست
توحید و عشق و دوستی اندر کلام توست
آگاهی از فریب شیاطین پیام توست
دل‌های مست، دست به دست سلام توست
لبخندِ خیلِ زائرت از التزام توست
سودای کفش‌داری دارالسلام توست
رنگین کمانِ روشنِ آئینه‌فام توست
وقتی ضمانت از دل آهو مرام توست
حالا شفای دردِ مریض اهتمام توست
بر حال آن دلی که در او احترام توست
اما ببین چگونه زجان رام، رام توست
این صفحه دل است که در زیر گام توست
خوگر شده است این دل و مستِ مُدام توست

احسان! غریب نیست نشینی به هشت خُلد

خاک کسی شدی تو که هشتم امام توست